

ای شیخ کج کلاه

تا به کی بخاک میکشانی پیکرم
با مشت میکوبی تو هر دم بر سرم
گوشم می بری تا نشنوم دیگر
فریاد آزادی، خواهی کنی کرم
سیاه دل تویی، سیاه پوشم میکنی
پنداشتی چو تو ای شیخ من خرم
آسمان شب و مهتاب و ستاره دیدم
بگمانت از بودن آفتاب بی خبرم
از ظلم تو چو آهن آبدیده گشتم
تو می خواهی چو موم باشم نرم؟
دیگر بازیچه دست هایت نیستم
من انسان، ز من! نه خمچه ای ترم
بی شرم تویی بر وجودم قابض
نمی پوشم روسری آزاده دخترم
آزاده ام می شکنم دیوار قفست
تا به کی میبری تو بال و هم پرم
با زنجیر و زولانه که بیایم بندی
خواهی زمن تن نرم بستر گرم؟
باز میخواهی کشتزار تو باشم؟
و اگر نه خواهی کرد در بدرم-
با پرده حجاب می پوشانی مرا
چو میترسی بگشایم ناگاه شهپرم
ای متعصب سیاه ذهن، سیاه قبا
برو گمشو که من مرغ سحرم
شام تیره تویی ای بد اندیش بدخو
بدان که من زن خورشید خاورم

ای مرد که جنس لطیفم خوانی
من در عرصه زندگی با تو برابرم
گرچه آسیاب شده چرخ زندگی
لیک باز هم ترا خواهرم ،مادرم
من نیز انسان از جنس تو همچو تو
چرا تومی پنداری از جنس دیگرم
ای مرد گر تو یار و رفیقم باشی
خواهی دید در کار زار زندگی یاورم
انگشت بدهان مگذار که: خاموش!
من بانگ آزادیم،نطاق سخنورم
شیر غران منم ،هوشدار! هوشدار!
دیگر نه برای تو یک صید لاغرم
با این عبا و قبا و چهل تار ابریشم
پندم مده ای واعظ ، دور شو از درم
فریاد رهائیت دگر سوما، ای مفتی
نشوم خاموش،نهی ز منکرات کرده کرام-

سوما کاویانی 2012-3-4